

شوخی طبیعی های رزمندگان در جنگ



بسیاری از مردم در تعطیلات نوروز به مناطق خوش آب و هوا سفر می کنند و در این میان برخی ترجیح می دهند تا ضمن دیدار از مناطق دوران دفاع مقدس، خاطرات رزمندگان، شهدا و فرهنگ ایثار و رشادت را مرور کنند.

جام جم آنلاین: بسیاری از مردم در تعطیلات نوروز به مناطق خوش آب و هوا سفر می کنند و در این میان برخی ترجیح می دهند تا ضمن دیدار از مناطق دوران دفاع مقدس، خاطرات رزمندگان، شهدا و فرهنگ ایثار و رشادت را مرور کنند.

به گزارش ایرنا، شوخی طبیعی رزمندگان قسمتی از فرهنگ گسترده و غنی دوران دفاع مقدس را در برمی گیرد، به همین مناسبت در روزهای نوروز که ایام شادی و سرور است و مردم در تعطیلات سال نو در قالب کاروان های راهیان نور به یادمان ها و مناطق هشت سال دفاع مقدس سفر می کنند، خاطرات شیرین و مطالب طنزی را که دلاورمردان این سرزمین آفریدند، بازخوانی می کنیم.

آمده ام جبهه شهید شوم و همه تحویل بگیرند

همه دور هم نشسته بودیم. یکی از بچه ها که زیادی اهل حساب و کتاب بود و دلش می خواست از کنه هر چیزی سر در بیاورد گفت: بچه ها بیایید ببینیم برای چی اومدیم جبهه و بچه ها که سرشان برای اینجور حرفها درد می کرد، با حاضر جوابی ها و اشارات و کنایات خاص خودشان گفتند: باشه.

از سمت راست نفر اول شروع کرد؛ والله بی خرجی مونده بودم. توی این زمستونی هم که کار پیدا نمی شه، ما هم گفتیم کی به کیه، می ریم جبهه و می گیم برای خدا اومدیم بجنگیم.

بعد با اینکه همه خنده شان گرفته بود او باورش شده بود و نمی دانم تند تند داشت چه چیزی را می نوشت. نفر بعد با یک قیافه معصومانه ای گفت: همه می دونن که منو به زور آوردن جبهه، چون من غیر از اینکه کف پام صافه و کفیل مادرم هستم و دریچه قلبم گشاد شده، خیلی از دعوا می ترسم. سر گذر هر وقت بچه ها با هم یکی به دو می کردند من فشارم پایین می آمد و غش می کردم.

دوباره صدای خنده بچه ها بلند شد و جناب آقای کاتب، بویی از مساله برده بود و مثل اول دیگر تند تند حرف های بچه ها را نمی نوشت. شک کاتب وقتی به یقین تبدیل شد که یکی از دوستان صمیمی اش گفت: منم مثل بچه های دیگه، تو خونه کسی محلم نمی گذاشت و تحویل نمی گرفت، آدمم جبهه بلکه شهید بشوم و همه تحویل بگیرند.

حمل بار بیش از ?? کیلو ممنوع

در اوج باران تیر و ترکش بعضی از نیروها سعی شان بر این بود تا بگویند قضیه این قدرها هم سخت نیست و شب ها دور هم جمع می شدند و روی برانکاردها عبارت نویسی می کردند.

یک بار که با یکی از امدادگرها، برانکارد لوله شده ای را برای حمل مجروح بار کردیم، چشمشان به عبارت 'حمل بار بیش از ?? کیلو ممنوع' افتاد.

از قضا مجروح نیز خوش هیكل بود. یک نگاه به او و یک نگاه به عبارت داخل برانکارد می کردیم. نه می توانستیم بخندیم و نه می توانستیم او را از جایش حرکت بدهیم. بنده خدا این مجروح نمی دانست چه بگوید. بالاخره حرکت کردیم و در راه، کمی می آمدیم و کمی هم می خندیدیم. افراد شوخ طبع، دست از برانکارد خون آلود حمل مجروح هم برنداشته بودند.

منبع: جلد سوم کتاب 'فرهنگ جبهه' (شوخی طبیعی ها) نوشته سیدمهدی فهیمی